



۲۰۱۷/۰۸/۱۳

مصطفی عمرزی

## افغان شناسی در اشعار دری علامه اقبال لاهوری

قسمت اول

علامه اقبال لاهوری - اندیشمند، شاعر و نویسنده ای ست که در آسمان روشن ادبیات شبه قاره هند، هرگز فراموش نمی شود. اقبال لاهوری در مقام شعر دری، شعر اردو و اندیشه آگاهی که دیرینه تاریخی هند را می شناخت و از خلوص نیت، به باور هایی می رسد که در صفای اعتقاد، تخلیقات او را به شالوده تفکری مبدل کنند تا در «عشق



محوری»، مؤمن بماند. علامه اقبال لاهوری در سلطنت اعلیحضرت شهید محمد نادر شاه به کابل می آید. شرح این سفر را سید سلیمان ندوی که از علمای به نام شبه قاره است، در کتابی به نام «سیر افغانستان» نوشته است. این کتاب از سوی الحاج نصیر عبدالرحمن، ترجمه و در کابل منتشر می شود. نویسنده کتاب در کنار نگارش ماقع، از تأثیرات عظیمی که افغانستان، شخصیت ها و دیرینه کشور ما بر آن عالم بزرگ می گذارد، یادآوری می کند. سفر علامه اقبال به غزنی و تأثر او از عدم آنچه از غزنی در اندیشه داشت، ملاقات با اعلیحضرت شهید محمد نادر شاه، نگرش بر پیرامون و تجدید اعتقاد بر آنچه از اصلیت افغانان در خاطر داشت، او را در مناسبت های زیادی و داشته است با تخلیق اشعار ماندگار، به نوعی

در شناخت افغانستان، شعر معاصر دری را خصوصیت دهد تا در فحوای آن، معرفت ما از آن ارزش های تاریخی، بیشتر شود که در تاریخ در نام نامی افغان، محترم اند.

در خصوصیات شعر علامه اقبال، گاه افاده مرام، در جلدی تبارز می کند که این اندیشمند بزرگ با خلوص نیت، در همان «عشق محوری» که سراسر اشعار زیبای او را دربر می گیرد، در تبعیت از اثرات، به تفصیل، تفسیر و تعمیم «ایسم» هایی بپردازد که هر یکی متعلق به بزرگان تاریخی یا معاصر اوست. در این افاده، افغانان زیادی تداعی می شوند که از سید افغان تا امان افغان، احمدشاه بابا، اعلیحضرت محمد نادرشاه و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، وقتی در برهه های تاریخ افغانی می ایستند، افغان شناسی را در تأثیر از کردار بزرگانی که تاریخی شدند، در حقیقتی به

نمایش بگذارد که مردان سرزمین ننگ و غیرت، پیکار و حماسه، اندیشه و خرد، در خصوصیات آفرینش های اینجا، در تنوع طبیعت، گرویدگانی اند که در سطوح بزرگان، وقتی وجاهت می شوند، یافت صورت معماگونه، برای دریافت پاسخ، رونما می شود.

علامه اقبال، اخلاص خویش را در تخلیق اشعار زیبا در افغان شناسی نوع «عشق محور» او در آفریده های زیادی به یادگار گذاشته است. بزرگان ما در تبیین مسایل مختلف، در ارتباط به موضوع، شاعر بزرگ هند را فراموش نکرده اند. در اینجا من به نوبه خودم خواسته ام در تنوعی که خاص هر قلمی ست، بار دیگر سراغ اندیشمند شرق بروم و در باور به اصالت های تاریخ، از کسی یاد کنم که ملت ما را به عزت و بزرگی یاد کرده است.

کلیات اقبال لاهوری، با تصحیح مرحوم دکتور علی شریعتی، چاپ سال ۱۳۸۵ شمسی در ایران، منبع بازآوری حرمتی ست که آن فرزانه بزرگ در حق ملت بزرگ ما، به یادگار می گذارد.

## در مورد اعلیحضرت شاه امان الله خان محصل استقلال افغانستان

اعلیحضرت شاه امان الله، خاطرۀ خوشی ست که هرگز از ضمیر افغانان وطن دوست و اهل حرمت، فراموش نمی شود. تبارز سیاسی - تاریخی این فرزند عزیز وطن، در پیچ و خم روزگار، راست نماند. او در التهاب مستقبلی که می اندیشید در سعی آنان، آینده خوش مردم است، در ده سالی که تاریخ او را در تاریخ افغانستان می نویسند، در شیفتگی عجیب بسیاری از سلاطین افغان که در کنار مردم، نیک نام شدند، هرچند در جواز «جایز الخطا» اشتباه کرده است، اما این خبط برای خیر بود. اعلیحضرت شاه امان الله، در روزگار اندیشمند شرق، نه فقط مبارزی بود که استعمار انگلیس را تحقیر کرد (اعلام جنگ به کشوری که در جنگ جهانی اول، پیروز می شود)، بل تجلی امید برای توده هایی بود که در جبر تاریخ، یا شاید در لاعلاجی، می شمردند تا قاره ای به عظمت تاریخ و تمدن هند، آزاد شود. بی اعتنایی به رفع محدودیت های انگلیس و بازنگری به جهان آزاد، در زمان توجه بر نیازهای مردمی که در حصار استعمار، باید شتاب می کردند که آهنگ ساریان کاروان تمدن، دورتر می شود، اندیشمند شرق را در تخلیق یک آفریده ادبی، اما تاریخی به حرمت اعلیحضرت شاه امان الله می رساند که یاد او، میدای نیک برای امر خیر در تأمین نیاز های مردم است.

### پیام مشرق

پیش کش به حضور اعلیحضرت امیر امان الله خان

فرمانروای دولت مستقلة افغانستان

خداالله ملکه و اجلاله

ای امیر کامگار ای شهریار نوجوان و مثل پیران پخته کار

چشم تو از پردگی ها محرم است دل میان سینه ات جام جم است

عزم تو پاینده چون کهسار تو حزم تو آسان کند دشوار تو

## همت تو چون خیال من بلند ملت صد پاره را شیرازه بند



هدیه از شاهنشهان داری بسی  
ای امیر ابن امیر ابن امیر  
تا مرا رمز حیات آموختند  
یک نوای سینه تاب آورده ام  
پیر مغرب شاعر آلمانوی (۱)  
بست نقش شاهدان شوخ و شنگ  
در جوابش گفته ام پیغام شرق  
تا شناسای خودم خودبین نیم  
او ز افرنگی جوانان مثل برق  
از چمن زادی چمن پرورده ای  
اوچو بلبل درچمن «فردوس گوش»  
هر دو دانای ضمیر کاینات  
هر دو خنجر صبح خند، آینه فام  
هر دو گوهر ارجمند و تابدار  
او ز شوخی در ته قُلمز تپید  
من به آغوش صدف تا بم هنوز  
آشنای من ز من بیگانه رفت

لعل و یاقوت گران داری بسی  
هدیه ای از بی نوایی هم پذیر  
آتشی در پیکرم افروختند  
عشق را عهد شباب آورده ام  
آن قتیل شیوه های پهلوی  
داد مشرق را سلامی از فرنگ  
ماهتابی ریختم بر شام شرق  
با تو گویم او که بود و من کیم  
شعله من از دم پیران شرق  
من دمیدم از زمین مرده ای  
من به صحرا چون جرس گرم خروش  
هر دو پیغام حیات اندر مامت  
او برهنه من هنوز اندر نیام  
زاده دریای ناپیدا کنار  
تا گریبان صدف را بردرید  
در ضمیر بحر نایابم هنوز  
از خمستانم تهی پیمانہ رفت

۱- یوهن ولفگنگ فون گوئته (Johann Wolfgang von Goethe) شاعر و نویسنده نامدار آلمانی متولد ۱۷۴۹/۸/۲۸م - یکی از مردان بزرگ فرهنگی قرن ۱۸ اروپا و جهان. متوفی ۱۸۳۲/۳/۲۲م

تخت کسری زیرپای او نهم	من شکوه خسروی او را دهم
رنگ و آب شاعری خواهد زمن	او حدیث دلبری خواهد زمن
آشکارم دید و پنهانم ندید	کم نظر بی تابی جانم ندید
صحبت خاشاک و آتش درگرفت	فطرت من عشق را دربر گرفت
نقش غیر از پرده چشم ربود	حق، رموز ملک و دین بر من گشود
مصرع من قطره خون من است	برگ گل رنگین ز مضمون من است
درکمال این جنون فرزانی است	تا نپنداری سخن دیوانگی است
در دیارهند خوارم کرده اند	از هنر سرمایه دارم کرده اند
طایرم در گلستان خود غریب	لاله و گل از نوایم بی نصیب

بس که گردون سفله و دون پرور است

وای بر مردی که صاحب جوهر است

آفتاب ما تورات بالحجاب	دیده ای ای خسرو کیوان جناب
از دم او سوز الاالله رفت	ابطحی در دشت خویش از راه رفت
سُست رگ تورانیان ژنده پیل	مصریان افتاده در گرداب نیل
مشرق و مغرب ز خورش لاله زار	آل "عثمان" در شکنج روگار
خاک ایران ماند و ایرانی نماند	عشق را آیین سلمانی نماند
آن کهن آتش فسرد اندر دلش	سوز و ساز زندگی رفت از گلش
خود فروشی، دل زدین برکنده ای	مسلم هندی شکم را بنده ای

در مسلمان شأن محبوبی نماند

خالد و فاروق و ایوبی نماند

از غم دین سینه صد چاک داد	ای ترا فطرت ضمیر پاک داد
چون صبا بر لاله صحرا گذر	تازه کن آیین "صدیق" و "عمر"
در رگ اوخون شیران موج زن	ملت آواره کوه و دمن
چشم او چون چهره بازان تیزبین	زیرک و رویین تن و روشن جبین
کوکب تقدیر او ناتافته	قسمت خود از جهان نیافته

در قهستان خلوتی ورزیده ای      رستخیز زندگی ندیده ای  
جان تو برمحت پیهم صبور      کوش در تهذیب افغان غیور

تا ز صدیقان این امت شوی

بهر دین سرمایه قوت شوی

زندگی جهد است و استحقاق نیست      جز به علم انفس و آفاق نیست  
گفت: حکمت را خدا خیر کثیر      هر کجا این خیر را بینی بگیر  
سید کل، صاحب ام الکتاب      پردگی ها بر ضمیرش بی حجاب  
گرچه عین ذات را بی پرده دید      رب زدنی از زبان او چکید  
علم اشیا علم الاشیاستی      هم عصا و هم ید بیضاستی  
علم اشیا داد مغرب را فروغ      حکمت او ماست می بندد ز دوغ  
جان ما را لذت احساس نیست      خاک ره جز ریزه الماس نیست  
علم و دولت نظم کار ملت است      علم و دولت اعتبار ملت است  
آن یکی از سینه احرار گیر      وان دگر از سینه کهسار گیر  
دشنه زن در پیکر این کاینات      درشکم دارد گهر چون سومنات

لعل ناب اندر بدخشان تو هست

برق سینا در قهستان تو هست

کشور محکم اساسی بایدت      دیده مردم شناسی بایدت  
ای بسا آدم که ابلیسی کند      ای بسا شیطان که ادریسی کند  
رنگ او نیرنگ و بود او نبود      اندرون او چو داغ لاله دود  
پاکباز و کعبتین او دغل      ریمن و غدر و نفاق اندر بغل  
درنگر ای خسرو صاحب نظر      نیست هر سنگی که می تابد گهر  
مرشد رومی حکیم پاکزاد      سیر مرگ و زندگی برما گشاد

«هر هلاک امت پیشین که بود

زانکه برجندل گمان بردندعود»

سروری در دین ما خدمت گری است	عدل فاروقی و فقر حیدری است
در هجوم کار های ملک و دین	بادل خون یک نفس خلوت گزین
هرکه یک دم درکمین خود نشست	هیچ نخجیر <sup>(۲)</sup> از کمند او نجست
در قبای خسروی درویش زی	دیده بیدار و خدا اندیش زی
قاید ملت شهنشاه مراد	تیغ اورا برق و تندر خانه زاد
هم فقیری هم شه گردون فری	اردشیری با روان بوذری
غرق بودش در زره بالا و دوش	در میان سینه دل موبینه پوش
آن مسلمانان که میری کرده اند	در شهنشاهی فقیری کرده اند
در امارت فقر را افزوده اند	مثل سلمان در مداین بوده اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت	دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
هرکه عشق مصطفی سامان اوست	بحر و بر در گوشه دامان اوست
سوز صدیق و علی از حق طلب	ذره ای عشق نبی از حق طلب
زانکه ملت را حیات از عشق اوست	برگ و ساز کاینات از عشق اوست
جلوه بی پرده او وانمود	جوهر پنهان که بود اندر وجود
روح را جز عشق او آرام نیست	عشق او روزی ست کورا شام نیست

خیز و اندر گردش آور جام عشق

در قهستان تازه کن پیغام عشق

۱۹۲۳

۲- دیوان کلیات اشعار دری و فارسی مولانا "اقبال لاهوری" صفحات ۱۸۸ تا ۱۹۲- انتشارات کتابخانه "سنائی"

پایان قسمت اول

۲ - در این مصراع نویسنده این مقال بشاعلی مصطفی عمرزی (نخجیر) نوشته بود تا جایی که من (ولی احمد نوری ناشر این نوشته در متون اکثر نویسندگان و شعراء دیده ام و خوانده ام (نخجیر) است نه (نخجیر). فکر کردم ممکن کسی که دیوان این بزرگوار (علامه اقبال لاهوری) را تایپ نموده در تایپ کلکش به عوض (ج) بر (چ) خورده باشد. برای معلومات خواننده عرض میکنم که شعرا و نویسندگان بزرگ و بیشمار میثل (بیدل) ، (ناصر خسرو) ، (ابن سینای بلخی) ، (بیهقی) ، (نظامی) ، (فرخی) و (سعدی شیرازی) و حتماً تعداد زیادی از صاحب قلمان دیگر (نخجیر) نوشته اند. فلذا من آنرا اصلاح نمی گویم، تعویض نموده ام.